



فلسفہ خوشبختی آرتور شوپنہاؤر



موسی توماج



فلسفه خوشبختی آرتور شوپنهاور



نویسنده

موسی توماج

سایت زندگی رویایی

ZendegiRoyaie.com

۱۳۹۵

عضویت در کانال تلگرام سایت زندگی رویایی



ZendegiRoyaie.com

کلیه حقوق این اثر متعلق به نویسنده و سایت زندگی رویایی می باشد.

خوشبختی به آسانی دست‌یافتنی نیست: یافتن آن در درون خود دشوار است و در جای دیگر ناممکن. شامفور

شوپنهاور سه عامل را در خوشبختی یا شوربختی ما موثر می‌داند:

۱. آنچه هستیم

۲. آنچه داریم

۳. آنچه می‌نماییم

از نظر شوپنهاور آنچه هستیم شامل چیزهایی است که طبیعت در وجود ما نهاده و قابل اکتساب نیست مثل هوش، روحیه و خلیات ذاتی، سلامتی، زیبایی، نیرو و ...

آنچه داریم شامل هر آن چیزی است که قابل اکتساب است از قبیل املاک، دارایی، ثروت و ...

آنچه می‌نماییم به تصویری که دیگران از ما دارند مربوط است. اینکه در مورد ما چگونه فکر می‌کنند و در مسائلی چون آبرو، حیثیت، مقبولیت، محبوبیت و شهرت نمود می‌یابد. شوپنهاور معتقد است که تأثیر مورد اول یعنی آنچه هستیم بر خوشبختی یا شوربختی انسان بسیار مهم‌تر و وسیع‌تر از تأثیر تفاوت‌هایی است که صرفاً توسط خود انسان تعیین می‌شوند و تحت تأثیر دو عامل بعدی هستند.

امتیازات واقعی شخصی، چون بزرگی روح یا خوش‌قلبی در مقایسه با امتیازاتی چون مقام، اصل و نصب (حتی اگر اصل و نصب شاهی باشد)، ثروت و از این قبیل، مانند تفاوت میان پادشاه واقعی و هنرپیشه‌ای است که در صحنه نمایش نقش پادشاه را ایفا می‌کند.

زخم‌هایی که بر خوشبختی ما از درون وارد می‌شود، بسیار عمیق‌تر از زخم‌هایی است که از

بیرون می‌رسند. متودوروس شاگرد اپیکور

این واقعیتی آشکار و انکارناپذیر است که عنصر اساسی برای خوشی انسان، و در واقع برای تمام جوانب زندگی او، آن چیزی است که در خود اوست یا در وجودش جریان دارد. زیرا سرچشمه مستقیم خرسندی یا ناخرسندی عمیق او که نخست از احساس، خواست و تفکر او حاصل می‌شود، در درون او قرار دارد، حال آنکه آنچه در بیرون او قرار دارد فقط غیرمستقیم بر او تأثیر می‌گذارد. به این علت، وقایع یا روابط بیرونی یکسان بر هر کس تأثیری کاملاً متفاوت دارند و آدمیان حتی در محیطی یکسان، در جهان‌های متفاوتی زندگی می‌کنند. زیرا انسان فقط تصورات، احساسات و اراده خود را مستقیم و بی‌واسطه درک می‌کند و عوامل بیرونی، تنها از طریق اینها بر او تأثیر می‌گذارند.

جهانی که هرکس در آن زندگی می‌کند، عمدتاً به شیوه نگرش خود او وابسته است و بنابراین به تفاوت ذهنی اشخاص بستگی دارد؛ و متناسب با این تفاوت، فقیر، پوچ و سطحی یا غنی، جالب‌توجه و پرمعنا می‌گردد. مثلاً بعضی‌ها به علت اتفاقات جالبی که در زندگی کسی رخ داده است، بر او رشک می‌برند، اما در واقع باید بر نحوه ادراک او حسرت برند که به آن رویدادها چنان اهمیتی داده است که توصیفش توجه آدمی را جلب می‌کند.

این تفاوت در نوع نگاه به وقایع روزمره را به‌ویژه می‌توانیم نزد هنرمندان و شاعران ببینیم. حتماً تاکنون بارها و بارها جویبار و رودی را دیده‌اید، چه حسی نسبت به آن داشتید، چه چیزی را برای شما تداعی می‌کرد، آیا فقط آبی را دیدید که در جریان است؟ آیا دستی در آن فرو برده آبی به صورت زدید؟ و...؟ حالا ببینیم یک هنرمند چه نگاهی به یک جویبار و رود ممکن است داشته باشد:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین. حافظ

آب را گل نکنیم در فرودست انگار کفتری می خورد آب. سهراب سپهری

هیچ کس در رو جوی حقیری که به مردابی می ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد. فروغ

فرخزاد

هیچ کس نمی داند جوی باریکی که جاری می شود از دل چشمه ای خُرد، قصد دریا دارد. عباس

کیارستمی

شوپنهاور می گوید رویدادی که ذهنی پرمایه را به شدت به خود جلب می کند، در ادراک ذهن

تیره فرد عادی، چیزی جز صحنه ای پوچ از زندگی روزمره نیست. فرد عادی به جای آنکه به تخیل

نیرومند شاعر حسرت ورزد، که توانسته است از رویدادی کم و بیش روزمره، چنان اثر زیبا و بزرگی

بیافریند، به علت اتفاق دلپذیری که برای او رخ داده است به او حسرت می برد.

علت این تفاوت ها بر این اساس است که هر واقعیتی که شناخته و ادراک می شود از تعامل دو نیمه

تشکیل می گردد: از ذهن و عین. مثل آب که از ترکیب اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده است.

پس اگر نیمه عینی کاملاً یکسان و نیمه ذهنی متفاوت باشد (چنانکه عکس این نیز صادق است)

واقعیتی که فرد درک می کند، چیز کاملاً متفاوتی از دیگری خواهد بود.

دو نفر هم سلولی از پنجره زندان به بیرون نگریستند یکی آسمان آبی را دید و زندگی را زیبا یافت

و دیگری گل و لای خیابان را دید و زندگی را پوچ و بی معنا.

آنچه در جهان برای انسان پیش می آید و بر او می گذرد، فقط در شعورش بلا واسطه وجود دارد و

در ذهنش رخ می دهد. پس واضح است که وضعیت ذهنی هر کس مهم ترین عامل است و اهمیت

آن در غالب موارد بیش تر از تصاویری است که در ذهنش نقش می بندد.

هر شکوه و لذتی که در ذهن بی ادراک فردی ابله نقش می بندد، در قیاس با تخیل سروانتس هنگامی که در زندانی ناراحت، دن کیشوت را می نوشت، بسیار ناچیز است.

نیمه عینی زندگی و واقعیت، در دست سرنوشت است و از این رو تغییر نمی کند. نیمه ذهنی، خود ما هستیم و علت اینکه نیمه ذهنی به طور عمده تغییرناپذیر است، همین است.

بنابراین زندگی هر کس با تمام تنوع بیرونی، به طور مستمر دارای ماهیتی ثابت است. هیچ کس نمی تواند از حیطة فردیت خویش بیرون رود.

از نظر شوپنهاور میزان سعادت که هر کس می تواند به دست آورد، در اثر فردیتش پیشاپیش معین شده است، به ویژه، محدودیت های ذهنی، توانایی آدمیان را در کسب لذت از آغاز تا پایان عمر مقرر کرده است.

اگر این حیطة تنگ باشد، هیچ کوشش بیرونی، هیچ خدمتی که انسان های دیگر و سرنوشت در حق کسی می کند، ممکن نیست او را از حد متعارف سعادت و خرسندی نیمه حیوانی فراتر برد: چنین کسی به لذات حسی، زندگی خانوادگی مانوس و شاد، معاشرت های سطح نازل و وقت گذرانی های مبتذل نیازمند می ماند. حتی دانش و فرهنگ نیز به طور کلی چندان قادر به وسعت دادن به این دایره نیست، اگر چه ممکن است اندکی موثر واقع شوند. زیرا بالاترین، متنوع ترین و مستمرترین لذت ها، لذات ذهنی اند. اگر چه آدمی در جوانی به این امر واقف نیست، این لذت ها به طور عمده به نیروی ذهن وابسته اند.

بنابراین، از نظر شوپنهاور، واضح است که خوشبختی ما چقدر به آنچه هستیم، یعنی به فردیتمان وابسته است، حال آنکه غالباً فقط سرنوشت بیرونی را، یعنی آنچه را داریم یا می نمایم به حساب می آوریم. ممکن است شرایط بیرونی ما بهتر شود، اما کسی که غنای درونی دارد، از سرنوشت

انتظار چندانی ندارد. بر عکس، ابله، ابله می ماند، کورذهن تا آخر عمر کورذهن می ماند، حتی اگر در بهشت و در میان حوریان باشد. از رو گوته می گوید:

همه مردمان، چه آنان که در مقامی پست اند، چه آنان که در زندگی پیروزند همواره معترف اند که تنها سعادت ساکنین کره خاک شخصیت آنان است. دیوان غربی-شرقی

همه چیز این واقعیت را تأیید می کند که عنصر ذهنی، بسیار بیش تر از عنصر عینی برای سعادت و لذت، اهمیت دارد. از ضرب‌المثل‌هایی چون «گرسنگی بهترین خورش است» و «مرد سالمند به زنی که در چشم مرد جوان، الهه جمال است با بی‌اعتنایی می نگرد» گرفته تا زندگی نوابغ و قدیسان، همه موید این واقعیت است. به ویژه سلامت بر همه موهبت‌های بیرونی چنان برتری دارد که گدای تندرست، به راستی سعادت‌مندتر از پادشاه بیمار است. مزاجی آرام و شاد که حاصل تندرستی کامل و ساختمان بدنی خوب باشد، ذهنی که روشن، زنده و نافذ باشد و درست درک کند، اراده‌ای که متعادل و نرم باشد و وجدانی آسوده به بار آورد، همه این‌ها امتیازاتی هستند که مقام و ثروت ممکن نیست جای آنها را بگیرد، زیرا بدیهی است که آنچه را آدمی را که در ذات خود هست، آنچه را که در تنهایی همراه دارد، هیچ کس نمی‌تواند به او اعطا کند یا از او بگیرد و این از هرچه در تملک اوست یا در انتظار دیگران وجود دارد، برای او مهم تر است.

انسان پرمایه در تنهایی محض با افکار و تخیلات خود به بهترین نحو سرگرم می‌شود، حال آنکه تنوع مداوم در معاشرت، انواع سرگرمی‌ها، جشن‌ها، مراسم‌ها، گردش و تفریح، ممکن نیست کسالت شکنجه آور فرد بی‌مایه را برطرف کند.

انسانی که شخصیت متعادل و نرمی دارد، می‌تواند در شرایط محقرانه نیز خشنود باشد، درحالی که کسی که شخصیتی آزمند، حسود و شریر دارد، با ثروت فراوان نیز خشنود نیست. اما به خصوص آن کس که مدام از لذت شخصیت فوق‌العاده و ذهن برجسته‌ای برخوردار است، بیش تر لذت‌هایی

را که عموم مردم در پی آن‌اند، نه تنها زائد، بلکه فقط مزاحم و آزاردهنده می‌یابد. سقراط وقتی چشمش به اشیا تجملی افتاد که برای فروش چیده بودند گفت: «چه فراوان است، آنچه بدان نیازی ندارم». یا مثلاً امیلی دیکنسون، شاعره آمریکایی که همه عمر خود را در تجرد در خانه پدری زیست می‌گوید:

بهشت همان خانه قدیمی است که هر روز در آن زندگی می‌کنیم.

بنابراین، برای خوشبختی در زندگی، آنچه هستیم، یعنی شخصیتمان به یقین نخستین و مهم‌ترین امر است، زیرا دائم و در همه شرایط تأثیرگذار است، به‌علاوه مانند موهبت‌های دو مقوله دیگر، دستخوش شرایط نیست و کسی نمی‌تواند آن را از ما سلب کند. از این رو می‌توان ارزش آن را در تقابل با دو مقوله دیگر که نسبی است، رزش مطلق خواند.

نتیجه اینکه، آن چه در حیطه قدرت ماست، فقط این است که از شخصیت فطری خود به بهترین نحو استفاده کنیم و بنابراین فقط در پی فعالیت‌هایی باشیم که با شخصیت و روحیه ما مطابقت دارد و سعی کنیم، آنچه را درخور شخصیت ماست بیاموزیم و از هر نوع آموزش دیگر بپرهیزیم و در نتیجه، مقام اجتماعی، شغل و نحوه‌ای از زندگی را برگزینیم که با آن هماهنگ باشد.

فرض کنیم انسانی با نیروی عضلانی خارق‌العاده هرکول تحت شرایط خارجی ناچار به فعالیت نشسته، مثلاً کار دستی ظریف و دقیق تن در دهد یا مشغول به مطالعات و فعالیت‌های فکری شود که لازمه آن داشتن نیروهایی از نوع کاملاً دیگری است، یعنی نیروهایی که در وی رشد نیافته‌اند، و در نتیجه، درست آن نیروهایی که در او برجسته‌اند بی‌استفاده بماند، چنین کسی در همه عمر ناخرسند خواهد بود. اما ناخرسندتر از او کسی است که نیروهای ذهنی‌اش غالب باشند و او آنها را رشد ندهد و بی‌استفاده بگذارد و به مشغله‌ای پردازد که نیازی به این نیروها نداشته باشد یا حتی

به کاری بدنی پردازد که نیروهایش کفاف آن را ندهند. به خصوص در سنین جوانی باید از پرتگاه گستاخی پرهیز کنیم و نیروهایی را که نداریم به خود نسبت ندهیم.

از اهمیت تعیین کننده‌ای که مقوله اول نسبت به دو مقوله دیگر دارد نتیجه می‌گیریم که عاقلانه‌تر است که در جهت سلامت و تربیت توانایی‌های خود بکوشیم، تا در راه کسب ثروت؛ اما این گفته نباید سوءتعبیر شود به گونه‌ای که در کسب وسایل لازم و مناسب برای خود سهل‌انگاری کنیم. ثروت به معنای واقعی کلمه، یعنی اضافات، ممکن نیست ما را در کسب خوشبختی و خرسندی چندان یاری کند. از این‌روست که بسیاری از ثروتمندان ناخرسندند، زیرا فاقد تربیت واقعی و شناخت‌اند و در نتیجه از هرگونه علاقه عینی که ممکن بود آنان را قادر به اشتغال ذهنی کند محروم‌اند. زیرا آنچه ثروت می‌تواند فرای ارضای نیازهای واقعی و طبیعی فراهم آورد، در خشنودی ما تأثیری اندک دارد. برعکس، خشنودی ما در اثر نگرانی‌های بسیار و ناگزیر که از نگهداری دارایی‌ها و ثروت کلان ناشی می‌شود، مختل می‌گردد. باین‌وجود آدمیان در راه کسب ثروت هزار بار بیشتر می‌کوشند تا در کسب فرهنگ و غنای درونی، حال آنکه به یقین، آنچه هستیم بسیار بیشتر موجب سعادت‌مان می‌شود تا آنچه داریم.

غالب کسانی که مبارزه برای رفع نیازهایشان را پشت سر گذارده‌اند، فقط به این علت که مایه‌ای اندک دارند، در واقع به اندازه کسانی ناراضی‌اند که هنوز به‌منظور رفع نیازهایشان با مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کنند. خلأ درونی، کسالت‌باری تخیل و فقر ذهنی، آنان را به‌سوی جمع می‌راند، جمعی که خود از این‌گونه افراد تشکیل شده است: زیرا هرکس از همسان خویش لذت می‌برد. آنگاه باهم به جستجوی تفریح و سرگرمی می‌روند و آن را نخست در لذات حسی، خوش‌گذرانی‌های گوناگون و سرانجام در عیاشی افسارگسیخته می‌یابند.

علت اسراف بی حسابی که جوان یک خانواده ثروتمند با آن، میراث کلان خود را در اندک زمانی به باد می‌دهد، چیزی نیست مگر یکنواختی کسل‌کننده ناشی از همین فقر و خلأ ذهنی که وصف آن رفت. چنین جوان به ظاهر ثروتمندی که با فقر درونی وارد جامعه شده است، بیهوده می‌کوشد با به دست آوردن همه چیزهایی که در بیرون وجود دارد، ثروت ظاهری را جایگزین فقدان غنای درونی کند.

باین حال نیازی به تاکید بر ارزش آنچه داریم نیست، زیرا ارزش دارایی را امروزه همه مردم به اندازه کافی می‌دانند و به اهمیت آن واقف‌اند.

مقوله سوم، آنچه می‌نماییم، فقط در فکر دیگران وجود دارد. باین همه، هرکس باید در پی آبرو، یعنی خوش‌نامی باشد. اما فقط کسی باید جویای مقام باشد که به کشورش خدمت می‌کند و فقط افرادی بسیار اندک شایسته آن‌اند که جویای شهرت باشند.

مهم، همیشه این است که آدمی چیست و در خود چه دارد: زیرا شخصیت انسان، او را همواره و در همه جا دنبال می‌کند و هرچه بر او می‌گذرد، رنگ آن را می‌گیرد. هر نوع لذت اساساً وابسته به خود شخص است. این امر در مورد لذت‌های جسمانی صادق است، چه رسد به لذت‌های روحی.

چه در شرایط خوب و چه در مصائب زندگی (اگر بدبختی‌های بزرگ را به حساب نیاوریم، مهم این نیست که با چه چیز روبرو می‌شویم یا بر ما چه می‌گذرد، بلکه مهم این است که چگونه رویدادها را احساس می‌کنیم.

آنچه آدمی هست و در خود دارد یعنی شخصیت او و غنای آن، تنها وسیله بی واسطه برای سعادت و خوشنودی است. همه چیزهای دیگر با واسطه‌اند و از این رو می‌توان تاثیر آنها را خنثی کرد، اما تاثیر شخصیت از میان رفتنی نیست. به همین دلیل، حسد ورزیدن به برتری‌های شخصیتی، عمیق‌ترین

نوع حسادت است و آن را در مقایسه با حسادت های نوع دیگر، با احتیاط بیشتری پنهان می کنند. فقط کیفیت شعور پایدار و استوار است و شخصیت انسان تقریباً در تمام لحظه های زندگی تاثیری مستمر دارد برعکس، همه چیزهای دیگر گاهگاه، پراکنده و گذرا تاثیر می گذارند و دستخوش تغییر و تبدل اند. از این رو ارسطو می گوید:

طبیعت انسان ماندگار است، نه ثروت او.

و درست به همین علت رویداد ناگواری را که کاملاً مستقل از تاثیر خودمان رخ می دهد با شکیبایی بیشتری متحمل می شویم تا واقعه ناگواری که خود مسبب آن بوده ایم: زیرا سرنوشت و شرایط بیرونی ممکن است تغییر کند، اما تغییر شخصیت و خصوصیات ذاتی هرگز ممکن نیست. موهبت های ذاتی مانند شخصیتی بزرگ منش، فکری کارا، طبعی سعادت‌مند، خویی شاد و جسمی متعادل و کاملاً سالم، یعنی به طور خلاصه فکر سالم در بدن سالم، نخستین و مهم ترین لوازم سعادت و خوشبختی اند. به همین دلیل در بهبود و نگاهداری این ها باید بسیار بیشتر بکوشیم تا موهبت های بیرونی مثل ثروت و آبرو.

عضویت در کانال تلگرام سایت زندگی رویایی



فلسفه خوشبختی آرتور شوپنهاور



نویسنده

موسی توماج

سایت زندگی رویایی

ZendegiRoyaie.com

۱۳۹۵

